

کافه

محمد آرم

محمد آرم متولد ۱۳۳۹ تهران است. وی از سال ۱۳۷۱ به طور حرفه‌ای فعالیت‌های ادبی خود را در مطبوعات آغاز کرد. آرم تا کنون کتاب محکم‌اش منتشر شده (گزیده شعرهای ۷۲ تا ۷۶) و کتاب «مشتن همین است محمد آرم» (گزیده شعرهای ۷۶ تا ۸۱) را در حوزه شعر تجربی منتشر کرده است و گزیده‌ای از شعرهای جدیدتر و دو کتاب از مقالات نظری انتقادی او آماده چاپ است. آرم مدتی است در حوزه بین‌المللی عکس و شعر، آثاری موسوم به «شعرعکس» را هم تجربه می‌کند. از او مقالات متعددی در زمینه تئوری ادبی به چاپ رسیده، از جمله نظریه‌پردازی شعر «مفهوم تا عنوان موقعیت جدیدی در شعر نوشتاری، خوانش انتقادی شعر پس از نیمه‌بویزه چهره‌های شاخص جریان شعر نیما، توضیح و تبیین مفهوم پرفرمتس یا اجرا در نوشتار، کاوشی در انواع ژانرهای تکنولوژیک شعر از جمله هابیرکتس پوئتری، پاپی‌پوئتری، هلوگرافیک پوئم، آرث بایوتکنولوژی و کارهای ترکیبی، قصه‌نویسی «مفهوم» مفهوم نوشتار زبانه و زبان زبانه در قصه‌نویسی و قصه‌های مالتی مدیا که تمامی عناوین یاد شده به صورت مقاله‌های تئوریک منتشر شده است. وی تا به حال کارگاه‌های متعددی در زمینه باهمنویسی شعر برای دانشجویان سراسر کشور و همچنین مراکز غیردولتی برگزار کرده است.

زنده یاد سهراب رحیم درباره شعر آرم نوشته بود: «شعر محمد آرم را به سختی می‌شود قضاوت کرد. شاید اصلا محمد آرم شعرش را طوری نوشته که بیرون از ژانرهای مرسوم ادبی نباشد. آن وقت حتی سخن گفتن از این نوشته‌ها دشوار است. چه رسد به نقد و بررسی، تئوری‌های محمد آرم در معرفی نرفته است که ناشی از عقل و اندیشه مرسوم در شعر فارسی نیست، بلکه حاصل جوهر متفاوتی است که در شعر آرم به کار رفته است. او با استفاده از عمق ضمیر ناخودآگاه پراهمند و به لایه‌های پنهان وادار به ثبت نشانه‌هایی می‌کند که در عالم شعر بر دنیای ذهن و ذکر او جاری می‌شود. در این نوشته‌ها که گاهی بریده بریده و گاهی به شکل جمله‌های کامل بروز می‌کنند، سایه معنی به شکل اعمال همزمان اندیشه و زبان که در هم‌آویزی عقل و جویون شکل گرفته است پدیداست. در این شعرها کلمات نماینده‌مدلول‌ها نیستند، بلکه خود مدلول‌ها هستند چرا که مولود معرفی شده‌اند. نمی‌توانیم بگوییم اندیشه صرفی در شعرهایش غایبند ولی به سادگی هم در دسترس خواننده نیستند.»

آرم در آفرین تالاش می‌کند «شعر اجرایی» را معرفی می‌کند. شعر اجرایی، هنری است که در زمان اجرا اتفاق می‌افتد و حادثه، جزئی از آن است که از پیش تعیین نشده و قابل پیش‌بینی نیست. او خود درباره شعر اجرایی می‌گوید: «شعر اجرایی ژانر جداگانه‌ای از شعر است که صرفاً برای اجرا در حضور مخاطبان شکل گرفته است. شعر آرمی که متن شعر از قبل نوشته شده باشد یا هنگام اجرا و به صورت داده‌های تکلیف حضور مخاطب در محل اجرا و تعاملی که با رفتارها و واکنش‌های او در اجرا پدید می‌آید، یکی از ویژگی‌های شعر اجرایی است، به همین علت و با وجود کیفیت فوق‌العاده آرزای صوتی تصویر، شعر اجرایی در استودیوهای خالی از مخاطب ضبط نمی‌شود. می‌توان گفت شعر اجرایی، شعری است که مخصوص اجرا در حضور مخاطبان نوشته شده این تعریف هم کلی‌گویی است اما با تقدیر عبارت مخصوص اجرا در حضور مخاطبان، درمی‌یابیم که هر شعر اجرایی صرفاً در اجرای زنده در حضور مخاطبان شکل می‌گیرد، حتی لازم نیست از قبل نوشته شده باشد. بااهم‌پردازی روی صحنه و در برابر مخاطبان هم می‌تواند یکی از روش‌های اجرا باشد.»

محمد آرم معتقد است، فلسفه باید در قلم شعر پنهان شود نه اینکه خود را در بیان آن آشکار کند. شاعران نازک‌ان این روزها به هر علتی خواهان فلسفی شدن شعر هستند اما چیزی که می‌بازد نوشته‌های است که حرف‌های فلسفه را صرفاً پارکوی می‌کند. در حالی که بسیاری از شعرهای زبان‌محور و انواع شعرهای دیداری و کارهایی که زمینه‌های تجربی دارند شعرهایی فلسفه‌دارند که خوانشی شکل شعر، آن را توضیح می‌دهد. نکته دیگر اینکه بیان فلسفی هم مثل بسیاری از زمینه‌های کلاسی جندی می‌تواند دستمایه طنز قرار گیرد یا با نگاهی زیباشناختی نقد شود که این مورد با ترویج کلاسی فلسفی در شعر فرق می‌کند. او درباره شعر حجم می‌گوید: «شعر حجم و بیانیه آن شگفتی در شعر معاصر بوده است که با فلسفه زبان و زیباشناختی آن وارد گفت‌وگو شده و امروز به ما این امکان را داده که از مسو‌های دیگری این گفت‌وگو را ادامه دهیم. من با تکیه می‌گویم که اگر کسی می‌خواهد شعر مدرن فارسی را بفهمد باید شعر حجم و شعر روایی را بشناسد. کسی که درکی از شعر روایی ندارد، چیزی از شعر امروز نمی‌داند.»

محمد آرم شاعر و منتقد ادبی را می‌خواهیم:

یکه به چشم می‌آید

یکه متجمله می‌شود

حرف‌های یکه با موسیقی

اشتباه می‌شود

حرف‌ها به کلوریکت

از گوشه لب‌ها سیگار افتاد

و هیچ دسته به اسلحه نرفت

حالا قطع چشم‌هایم را شرح می‌دهم

کشته‌ها را نمر توایم



دبیر صفحه شعر: محمد شیرازی Haghnavard@gmail.com

مخاطبان گرامی، شما می‌توانید اشعار خود را به شماره واتس‌اپ زیر ارسال کنید تا پس از بررسی در صفحه شعر روزهای پنجشنبه کار شود. ۰۹۱۶۶۲۲۳۳۳۸۵۱

محمود معتقدی

تمام پنجره های خاموش  
اینک به دروازه های سنگ می رسند  
سافری که از سمت جنوب‌ها می گذرد  
اما همیشه دلشنگ نوست  
می چقدر می توانی  
با حسن درختانی سبز  
به تمام کودکی هایت سفر کنی ؟

مجید رفعتی

۱) تصویر باش.  
عاقبت یک روز  
به مهر از تو سخن می گویند  
و به افتخار به دوست می برند  
از سردخانه تا قبرستان .  
۲) آیا ممکن است  
دو پرنده ناشناس  
از دو سمت زمین  
به یک مقصد پرواز کنند؟  
۳) زیر پوته ای زیبا  
ماری سعی پنهان می کند .

نسترن وثوقی

حالا دیگر  
یک خط در میان گریه می کنم،  
حالا دیگر  
شانه‌هایم صورت زده‌اند  
و با هر نلنگری که گریه می‌زند  
بی‌جهت نمی‌لرزند!  
انگار دیگر هیچ اتفاق عاشقانه‌ای  
از چشم‌هایم نمی‌افتد  
و پاییز من  
اتفاق زردی است  
که می‌تواند  
تا پایان در آغوش هر فصلی بيفتد.  
حالا تو هم بی من بگو  
بهار می‌آید.

ابراهیم اکبری دیزگاه

۱) آه!  
سایه عزیز  
می دانی  
در روزهای آبری  
چقدر تنها می شوم ؟  
۲) گنجشکی  
که راه این را گم کرده بود  
غروب  
در دستان مجسمه  
خوابید.  
۳) پروانه  
از گلی به گلی ،  
باد  
از درختی به درختی ،  
من  
از کوچه ای به کوچه ای

جواد مجابی

تاقی مرا محاصره کرده  
کوچه اتق را  
میدان کوچه ها را از چاروسو به بر گرفته  
شهرپندلی بنگر  
ازما بر ما !  
سیم خاردار کشور  
دور استان های مین نشان .  
من در محاصره خویشم و شما  
نعره های می شنوم  
ازکجاست ؟

گیتی خوشدل

قدسی فراسوی جسم  
به آب ها نگرست و دریا شد .  
زبای فراسوی ذهن  
به آسمان نگرست و ستاره شد .  
من چو گلبرگی زیر پای تو می افتم  
خم می شوی و مرا از زمین بر می داری  
گلبرگ را به سینه ات می فشاری  
و الماس می شوم  
و تابناک و شفاف می درخشم .

غزل تاج بخش

می لرزدم، می‌لرزدم  
سرس را به چپ و راست حرکت می دهم  
بدنش با شدت و هیجان  
بر خلاف جهت  
می چرخد، می چرخد  
با تمام وجود به هستی اش چسبیده  
هستی هوائش را دارد  
دوستش دارد  
ولی او - باز هم می‌لرزد!  
بندش درد می کند  
التماس می کند... می لرزد  
چانش به لب می رسد!  
دیوالم می شود  
هراسان و لرزان در یک چشم بر هم زدن  
بر خاک می افتد... برگ  
برگ... برگ !!

حمیدرضا شکارسری

۱) باران، اثر انگشت ها را نشت  
آفتاب، رد پاها را پاک کرد  
ایرها گریختند و گناه سیل  
به گردن آسمان افتاد  
۲) مظلون همیشه گیتی !!!  
ایرها کسی را به جا نیاروندند  
و بدون سلام و علیک  
از سر شهر گذشتند.

اقبال معتقدی

گره می‌زنم  
تورا و فشانها را،  
بسته می‌شود  
گنجه‌ها  
برای عزیمت هزار باره  
از ساحل به دریا  
در باسخی ناگزیر  
به رویای بزرگ و گریز پا .

سینا به منش

۱) دستم بگیر  
دارم به یادت  
می‌متم .  
۲) امروز روز خوبی بود  
هوا صوری  
امافه نشد  
به هزار غمی که داشتیم

فرناز جعفرزادگان

گوش‌ها  
دوسولت چسبیده به صورت فکر  
که از علامت‌ها فراری‌اند  
این همه سؤال  
از کدام انگشت اشاره ریخت  
که هیچ صدایی  
از خدایان برنخاست

بهرام پورمهرام

من اشکهای آدم بر پی را  
در آخرین روزهای ماه فوریه دیدم  
هر قطره که می‌چکید خنجر می‌گذاشت  
بر روی سینه اش بیجا می‌گذاشت  
آفتد گریست تا تجریه شد  
و لبخند خورشید بیشتر و بیشتر  
در واپسین لحظات  
وقتی چشم فرو می‌بست  
با صدایی خزین در گوشم زمزمه کرد  
مرا به یاد از دوست همیشه در ذهن من جا‌ریست  
به عاشقان یک داستان گرمشان را  
دررفصلی از زندگی ناگهان باشند  
نخواه‌هایشان همیشه در ذهن من جا‌ریست  
من آن جمله اعجاز انگیز را خود می‌برم  
دوست دارم‌ها را  
و  
نفس‌های گرم را

فرنکیس کردی

شروع کرد به مردن  
مثل کلمه ای به زبان نیامده!  
نگاهش کردم  
از دورها  
با دورها  
مثل جز و مد، احساسی بالا آمد و عشقی فرونشست...  
قلیم نکه ای سنگ بود بر نواحی سکوت،  
در تقویمی سپید نقطه ای شده به تماشا  
درست شبیه کسی که چشم اندازی به بیرون  
به خارج از آفتاب نمی‌بیند.  
تمام کلمه‌های حافظه او را به صف کردم  
کلمه‌ها می‌لنگیدند  
در خط‌های موازی  
سکوت‌ها، اما با صدای بلند حرف می‌زد  
مرا در آتش‌های غرق می‌کرد!

بهنوذ بهادری

مُعطرند به کنجا  
دهان‌هایی که ورد دارند  
با زبان کشیده  
به رنگ‌های متالانی.  
چون گردش عقاب  
بر غزال گنیمت شکار خواره  
در من  
پیچکی  
رُخ تابنده  
که سوگی مفقود باشد  
بر نعل‌های بی‌نام،  
به خیزاب زوایا  
نیمی از من  
چنگال معطر دارد.

احمد بیرونود

در تمام ذهن اتق  
کسی منتظر دیدن است  
و از آینه می پرسد :  
کدام خیال  
به سمت تو پنجره می‌شود؟  
منتظر  
در کهنگی انتظار  
از خواب برید .

روح انگیز کراچی

کلاغ‌ها که زایبند  
دریای آسمان طوفانی شد  
و شنبه‌های تقویم -پاره-پاره  
از بهار تا دلمردگی  
بی‌بی باود  
به سهم سرگشتگی  
به دنبال چشمنی دنیا را گشتم  
از پارایی  
در کنار رود گنگ  
یک چشم خریدم  
به بهای یک بوسه نجس

اشعار کاظم سادات اشکوری

موجی دوباره  
برمی‌خیزد  
با گردباد شن ،  
ای رهروان فردا  
تا کوچه‌های روشن و هموار  
راهی دراز درپیش است  
وقتی که باد  
روند حریر بنیان را  
برمی‌دارد  
از روی تپه‌ها  
در جستجوی دیده بیدار است .  
ای دوست،  
با چشم‌های باز  
سفر باید کرد  
هرچند  
موجی دوباره  
برمی‌خیزد  
با گردباد شن .



همه عقربه‌ها می‌چرخند  
همه عقربه‌ها می‌خوابند  
همه عقربه‌ها می‌بیدارند  
همه عقربه‌ها می‌میرند  
شده‌ام مثل ماه چهارده به بند  
مثل بنیاد که یک یک روز زیبا بود  
بیا بیار ما بر میانی آینه‌های شهر بگردان  
به خدا من شهرزاد نیستم  
چند یار این را کتیبه کنم  
بگویم بر سینه سنگ تاریخ؟  
بهر رحم نیست؟  
زخمت را در برف خنجرها دیده‌اند!  
هرگز یک شب گذشت  
و خون هنوز گرم می‌ریزد.  
مانا آقایی

حافظ موسوی

این سطرها را برای تو می‌نویسم  
با هیچ کس  
حتی کلامی از آن فاش نکن  
من هم کلید زانم را  
بعد از نوشتن این شعر  
به اقیانوسی خواهم انداخت  
فرصت کم است  
و این کوره را  
هیچ کدام  
ما را به جایی نمی‌برد  
من راه ناشناخته‌ای را می‌دانم  
اما مجال برای نوشتن نیست  
و چشم‌هایی که چشم ندارند دیدن ما را  
در بی‌بی هاستند  
فرصت کم است  
دنیار ما  
کثر همین اقیانوس.

شهاب مقربین

خانه را رها کردم  
خیابان و  
جاده‌ها را  
به جست و جوی جایی که جایی نیست  
شما را رها کردم  
اما مرا رها نمی‌کند خیال شما  
که در خانه‌های خود خواب می‌بینید  
که از جاده‌های دراز  
بازگشته‌ام  
به خانه‌های شما

حسین فرخی

در آفتاب استاده بودی  
و آفتاب را  
در آتش شعر  
شعله‌ور می‌کردی  
کاش  
دست مرا می‌گرفتی  
از همان گوشه دنیا  
می‌گرداندی.